

# روشنفکران و خطر تحجر و راکد ماندن...

نوشته پیمان آزاد

لویسنده - حقوقدان

هر درونی که خیال اندیش شد  
چون دلیل آری خیالش پیش شد

مولوی

آیا ما می‌دانیم روشنفکر کیست؟ آیا در تعریف از روشنفکر اتفاق نظری هست؟ وقتی هنوز نمی‌دانیم روشنفکر کیست و روشنفکری چیست، متهم کردن باصطلاح روشنفکران چه دردی از جامعه ما دوا می‌کند؟ جامعه ما نیز به روشنگری و بینش نیاز دارد. جامعه ما نیاز دارد تا از هرگونه اتوریته<sup>(۱)</sup> فارغ بشود، حتی اتوریته باصطلاح روشنفکری که یکی از مخربترین اتوریته‌هاست، چرا که همیشه این اتوریته قابل و قائل به توجیه و تفسیر است. آیا می‌توانیم برای کسی این حق را قائل بشویم که سخن به مصلحت روز بگوید؟ اگر این چنین است همه می‌توانند به تعبیری «خود» را توجیه کنند، و این قاعده استثنا ندارد! مطمئن باشیم هر کس به فراخور حال و موقعیت و مناسبت خود مخاطبانی خواهد داشت، یعنی هیچ کس بدون مخاطب نمی‌ماند. سخن با ایمان و اشاره گفتن و دیگری بزعم خویش و بنا به مصلحت اندیشی‌های سیاسی و یا شخصی و یا فرهنگی - و یا هر صفت دیگری که می‌خواهید جایش بگذارید - معنایی برای آن کشف کند، و یا بترشد، و یا اختراع کند، آیا جز سر درگمی برای مخاطبان ثمری هم دارد؟ روشنفکر وقتی احساس اتوریته بودن می‌کند حرف می‌زند، یعنی دنبال مخاطب می‌گردد، و این ابتدای سقوط جامعه‌ای است که چشم و گوش خود را به دیگران بفروشد. روشنفکر اگر رسالتی دارد این است که پرده از ذهن شرطی خود بردارد و جامعه را در جریان این حقیقت مسلم و خندنده‌ناپذیر قرار دهد که شرطی و برنامه‌ریزی شده است! همین. اینکه بخواهد دست جماعت را بگیرد، جهنمی خواهی نخواهی خلق می‌شود، چرا که روشنفکران یک نظر ندارند، تقابل و تضاد در پیشان بیداد می‌کند و این است که مخاطبان خود را به جان هم می‌اندازند! و این رسالت روشنفکری نیست. کدام روشنفکری حق دارد که شعر شاعری را بهر عنوان «توروز» کند، البته می‌تواند اندیشه شاعری را باز کند و یا تأثیر منفی و حقیقت‌گریز کلام او را به تعبیر خود افشاء کند، ولی برخورد از بالا و بصورت اتوریته

کار روشنفکر نیست. روشنفکر باید هشدار جامعه باشد، نه معلمی که می‌خواهد نسخه خود را خرج کند. کدام روشنفکری را در اجتماعات بشری سراغ داریم که حرفش وحی منزل باشد و آخرین حرف زمین تلقی بشود؟ درک این حقیقت فقط به قدری سعه صدر نیاز دارد.

کدام روشنفکر قیم جامعه خویش است؟ کدام روشنفکر می‌تواند بخود حق بدهد که دست من و شما را بگیرد و بما تاتی تاتی راه رفتن یاد بدهد؟ کدام روشنفکر می‌تواند نقش منجی و خیرخواه جامعه را پیدا کند؟ هر کسی بزعم خویش می‌تواند ادعای رسالت داشته باشد، ولی کار روشنفکر بیشتر باز کردن دست ترفند بازان تاریخ است، تا اینکه خود بصورت ترفند باز درآید! وقتی روشنفکر خود را در برج حاج دید دیگر پائین نمی‌آید، و این است که تبدیل به اتوریته می‌شود و مقوله اتوریته‌بازی از روشنفکر جداست. روشنفکر فقط چراغ را روشن می‌کند، همین؛ و بقیه را بخود مردم وا می‌گذارد. اگر روشنفکر بخواهد «راه» را نشان بدهد، تنها ذهن شرطی و برنامه‌ریزی شده خود را به عنوان راه و چاه معرفی کرده است. تشخیص راه و چاه با خود مردم است، و هیچکس نمی‌تواند «خیر» مردم را بخواهد! چرا که انسان منافع و مصالح خود را ارجح می‌داند و بطور آگاه و یا ناخودآگاه بدنابل منافع خود حرکت می‌کند، اگر بازاری برای کسب درآمد قواعد سوداگرانه خاصی را رعایت می‌کند و یا شگردهایی را در استخدام خود دارد، روشنفکر - اینجا با مسامحه می‌گویم روشنفکر - هم شگردهای خاص خود را دارد و این را در جامعه روشنفکری یاد می‌گیرد و بدین صورت برنامه‌ریزی می‌شود.

## روشنفکر چه باید داشته باشد؟

اینکه ما در حوزه فعالیت روشنفکری اختیار داریم یا نداریم مقوله ساده‌ای نیست؛ اختیار از نوع بیرونی را نمی‌گویم، از نوع درونی را می‌گویم. این است که دادمان بلند است که چرا روشنفکر دروغ می‌گوید! روشنفکر دروغ نمی‌گوید، ما دوست داریم چیزی مطابق با یک الگوی از پیش ساخته داشته باشیم، یعنی برای روشنفکر یک حساب جداگانه باز می‌کنیم و نتیجتاً سر می‌خوریم. همه ما درگیر مناسبات ارزشی و اعتباری جامعه‌ای هستیم که در آن زندگی می‌کنیم. روشنفکر و غیر روشنفکر ندارد! این است که همه کم و بیش آلوده

دروغ هستیم؛ گاهی هم خود نمی‌دانیم که داریم دروغ می‌گوییم. روشنفکر اگر رسالتی دارد فقط باید آئینه باشد، چراغ باشد تا ما «خود» را ببینیم؛ در همین حد هم کافی است. مگر روشنفکر چکار باید بکند و یا ما چه انتظاراتی باید از روشنفکران داشته باشیم که بعداً سر نخوریم؟ سرخوردگی ما در این است که برای هر چیز می‌خواهیم الگو درست کنیم، که البته نمی‌شود، و یا اگر می‌شود با واقعیت هرگز تطبیق نمی‌کند و یا سازگاری ندارد! چرا باید روشنفکر را متهم کنیم؟ روشنفکر در همین هوا تنفس می‌کند و لاجرم آلوده محیط زیستی است که در آن محکوم به تأمین معاش خویش است. همان بازی‌ها را که دیگران در می‌آورند باید در آورد، نباید؟ البته دانش را می‌زند، بشکلهای مختلف، ولی زندگی خواهی نخواهی مثل همه است، فقط شاید روشنفکر از تضاد و تناقض درونی بیشتر رنج می‌برد و یا از اینکه نمی‌تواند به رسالت خود صادقانه پاسخ بگوید بیشتر به عتاب بخود و سرزنش خویش مبتلاست! و این هم نتیجه تلقی غلط از روشنفکری است.

وقتی می‌آئیم جامعه را بشکل غربی تجزیه می‌کنیم، حاصلش جدال‌های قلمی بی‌ثمر و پایان‌ناپذیر و سوء تفاهم برانگیز می‌شود، نمی‌شود؟ چرا باید باری بدوش باصطلاح روشنفکر بگذاریم؟ این رسالت از کجا آمده است؟ این رسالت از کجا آمده است که به نام روشنفکر هرچه بخواهیم درباره یک شاعر بگوئیم و در فرصت بعدی آن را، خود-و یا دیگران - توجیه و یا تفسیر کنیم؟ آیا بین ما این ادا و اطوارها رنگ و لعاب روشنفکری ندهیم! و بدین صورت گره‌های درونی خود را ارضاء نکنیم! این حرکات به روشنفکر و غیرروشنفکر ارتباط ندارد، انسانها همه مطالبات محوقه دارند که از هم باید وصول کنند! و اگر نشد باید دیگران را هم خراب کنند تا با هم مساوی بشوند، اینطور نیست؟ و شعاری بدهند بدین مضمون «بیاید یکدیگر را خراب کنیم تا مساوی بشویم!»

روشنفکر همین که خود را بشناسد و آبخور عقاید و برداشت‌های خود را بسنجد و بفهمد، خود بخود در جامعه روشنائی‌زاست. شناخت درون ما را به حیل‌های ناشناخته و پنهان «خود» بشارت می‌دهد و در نتیجه کمتر «خود» را جدی می‌گیریم؛ و کمتر حال و هوای «پیامبرگونه» پیدا می‌کنیم. توجه داشته باشیم که ما بیشتر در آگاهی سیر می‌کنیم تا در خود آگاهی! و خود آگاهی آغاز روشن بینی و روشنفکری است.

متأسفانه باصطلاح روشنفکران ما خیلی باد به غیب دارند، چرا که نمی‌دانند اینچنین برنامه‌ریزی شده‌اند! اگر می‌دانستند زیاد حرفهای خود را جدی نمی‌گرفتند. حرف‌هایی که از درونی پرگره بیرون بیاید، خاصیت عقده و گره را هم دارد، و چنین حرف‌هایی چگونگی می‌تواند خلقی را به سرمنزل مقصود - که نمی‌دانیم چیست - برساند؟ این است که همه از هم شاک می‌کنند، همه یک تن واحد بیشتر نیستند، چرا که این فرهنگ تضاد آفرین در بطون ما رخنه کرده است. روشنفکر اگر با دیدی شامل بخود و دیگران و به کل مظاهر زندگی نگاه کند، درمی‌یابد همه کم و بیش شبیه

وقتمان کوتاه و فرصتمان کم! متأسفانه. چه خوب بود عمر نوح داشتیم و می‌توانستیم طلب‌های اجتماعی فرهنگی شخصی جهانی خود را وصول کنیم؛ که صد البته نمی‌توانیم! چرا که این مطالبات بیشترش موهومات است! و ما خشونت را دستمایه وصول این موهومات شخصیتی و هویتی کرده‌ایم. روشنفکر باید جامعه را از شستشوی مغزی بر حذر بدارد. از اینکه یک نفر اتوریته بشود و با این اتوریته جهان را به خاک و خون بکشد! اگر هیتلر و موسولینی و استالین - در تاریخ از این نسخ نوابغ و اتوریته‌ها کم نداریم - اتوریته نشده بودند، اینچنین فاجعه در جهان

می‌کوشد که حقانیت اندیشه و نظر خود را با جمع آوری ادله به سود خود و علیه اندیشه دیگران به اثبات رساند. تحجر روشنفکرانه از همین جا شروع می‌شود که در را بروی همه اندیشه‌ها می‌بندد و یا با اندیشه خود همه اندیشه‌ها را محک می‌زند. ببینیم که چرا روشنفکران در خطر در جا زدن هستند؛ در خطر در جا ماندن، در خطر راکد ماندن در خطر تحجر و خشکی و انعطاف‌ناپذیری! ولی چرا روشنفکران وقتی بزعم خود و یا جامعه تبدیل به اتوریته می‌شوند، هرگز برداشت‌های مستحول شده و دگرگونی در اندیشه خود را به گوش جامعه نمی‌رسانند؟ مگر نه این است که روشنفکر می‌خواهد معلم جامعه باشد؟ مگر نه این است که روشنفکر نسبت به اندیشه‌ای احساس تعهد و التزام می‌کند؟ مگر نه این است که روشنفکر نیز مثل همه در معرض تغییر و دگرگونی است؟ پس چرا روشنفکران اغلب درجا می‌زنند؟ مخصوصاً وقتی که اعتباری اجتماعی پیدا می‌کنند، دیگر نمی‌خواهند از حرف‌های خود بگردند؟ آیا روشنفکر هنوز در بند غرور و تفرعن خویش است؟ آیا صاحب غرور و تفرعن می‌تواند ذهن و فکر روشنی داشته باشد؟ اگر تعهد و التزام به واقع وجود دارد، بیش از همه وقتی باید احساس شود که روشنفکر دچار دگرگونی ذهنی می‌شود، اینجاست که باید جامعه را در جریان تغییرات درونی خود بگذارد. بزرگترین تعهد و التزام روشنفکران این است که وقتی دگرگون می‌شوند، از اینکه با مخاطبان خود درددل کنند، نباید وحشت کنند! برج عاج نشستن تمام می‌شود و بهشت‌زها منتظر همه ماست!

## جامعه‌ای که چشم و گوش خود را به دیگران بفروشد، در آستانه سقوط قرار می‌گیرد

همند، این است که به هم تاخنین جز ثابوت ساختن نمری ندارد! روشنفکر در مفهومی که تاکنون شناخته‌ایم جز تجزیه و تقسیم انسان کاری تکرده است، جز گسستن رشته‌های دوستی و مودت قدمی برنداشته است، جز ایجاد سوء تفاهم نمری نداشته است. چرا که رسالت خود را این دانسته که نسخه بدهد! و هر نسخه یعنی جدا کردن بخشی از انسانیت از بیکره بشریت! آیا رسالت باصطلاح روشنفکران این است؟ اینکه شعری یک دختر پنج شش ساله را می‌فهمم و شعر سهراب سپهری را نمی‌فهمم یعنی نمی‌خواهم، سهرابچه، در جامعه خلق بشود، یعنی جریانی که ضد سهراب سپهری است حقانیت دارد و جامعه ایرانی و بشری را نجات خواهد داد؟ این است تلقی از تخطئه کردن شعر سهراب سپهری و اندیشه بیدارکننده او؟! یعنی خواننده شعر به اندیشه سهراب سپهری دل ندهد و نزدیک نشود! وقتی روشنفکر نقش اتوریته پیدا می‌کند، اینچنین می‌خواهد سد سدیددی در برابر اندیشه خلاق و انسانی شاعری بکشد، تا اندیشه او در نطفه خفه بشود، و جامعه فقط راه آتش‌بازی را ببرد! این آتش‌بازی تاکی می‌خواهد ادامه پیدا کند، خدا می‌داند! و بشرکی باید بیدار بشود و با کدام زندگی بیداری، آنهم خدا عالم است. عصیت کجا راه بجائی برده است؟ این را هم بگویم که بشر بحکم ضرورت دست از این تخصصات خواهد کشید. اینکه یک باصطلاح روشنفکر آمریکائی بیاید بگوید که امروز دیگر رویارویی تمدنی بر جامعه بشری حاکم است و جنگ فقط بین مسیحیت و اسلام و بودائی‌هاست، آغاز یک برنامه‌ریزی جدید برای اذمان من و شماست. رسالتی که روشنفکران برای خود فائلند از این قبیل است! اینطور نیست؟



پیمان آزاد

می‌کنند. دیدیم که درک طبقاتی از جامعه به چه فاجعه‌ای انجامیده است! این است که انسان به حکیم ضرورت باید متوجه درون خود بشود، درونی که سرچشمه همه مصیبت‌هاست! و این بشارت را سپهری هم داده است: یعنی ما را به خود آگاهی، و خودشناسی، دعوت کرده است.

اگر روشنفکر در جامعه مدعی رسالتی است، باید معلوم شود که روشنفکر صاحب چه رسالتی است و پیام خود را که می‌خواهد در جامعه بگذارد، از کجا آورده است؟ شک نیست که روشنفکر خود را صاحب اندیشه بکری می‌داند، و می‌خواهد با این اندیشه بکر جامعه را بسازد. روشنفکر خود را صاحب شناختی می‌داند که خطا نیست. حق است. روشنفکر از همین نقطه است که با تعصب و سخنگیری با اندیشه‌های دیگران روبرو می‌شود. یعنی روشنفکر بجای اینکه با روشنائی و یا در پرتو روشنائی با اندیشه دیگران برخورد کند، از ابتدا

### موجودات شرطی شده

روشنفکر خود آگاه باید با خود و با جامعه صادق باشد، این اولین درس زندگی روشنفکرانه است، در غیر این صورت چه می‌شود؟ روشنفکر برج عاجی ساخته است و چند صباحی بصورتی لرزان و متزلزل در آن می‌نشیند و هر لحظه هم بیم دارد که یکی پیدا شود و می‌او را باز کند! آیا این مفهوم زندگی روشنفکرانه است؟ بزرگترین رسالت روشنفکر این است که ذهن خود را نیندند، بلکه نکند! روشنفکر اگر می‌خواهد مصداق واقعی باشد، ناگزیر است که تحولات فکری و ذهنی خود را با مخاطبان خود در میان بگذارد. نرسد که ممکن است طیفی از خوانندگان و یا مخاطبان خود را از دست بدهد! دلبستگی در کار روشنفکر نیست. روشنفکر حتی نباید به دستاوردهای فرهنگی و قلبی خود ارج بگذارد؛ نوشتن برای اتوریته شدن، خواست همه است؛ بسیاری می‌نویسند تا با نوشتن تشخص پیدا کنند، تا احساس کنند که یک سر و گردن از دیگران بیشتر می‌فهمند، ولی آیا همیشه چنین است؟ وقتی روشنفکر نمی‌داند که موجودی است شرطی شده، و با قدرت و صلابتی که ریشه در عدم خود آگاهی دارد، همه

درها را بروی خود بسته، چگونه می‌خواهد بر جامعه اثر درست بگذارد؟ محصول او چه خواهد بود؟ «خود» او که موجودی است برنامه‌ریزی شده و شرطی و هنوز به این بن بست ذهنی خود اشراف ندارد، چگونه می‌خواهد راه را برای مخاطبان خود به سوی حقیقت و راستی هموار کند؟ روشنفکر باید انگیزه‌های خود را بشناسد، روشنفکر باید محرک‌های درونی خود را بفهمد، روشنفکر باید بر فعل و انفعالات درونی و روحی خود تا حد ممکن اشراف و آگاهی داشته باشد! وگرنه انسانی که خود در تار و پود و کلاف سر درگم اندیشه‌های دیگران سرگردان است، چگونه می‌خواهد رسالت خود را به انجام برساند؟ در این صورت رسالت می‌شود یک پز، یک فرار، یک بازیچه، یک زست، یک نمایش.

آیا روشنفکر اسیر نمایش و پز است؟ آیا روشنفکر برای ارضاء کردن کمبودهای درونی خود می‌نویسد؟ آیا روشنفکر هنوز گرفتار «خوش» است؟ خوب در این صورت همه‌اش حول محور خود می‌گردد! محصولات فرهنگی و قلمی او «خودمحور» است. این است که در بروی خود می‌بندد و کلام خود را آخرین کلام جهان و خود را آخرین فرزانه زمین می‌شمارد! یعنی روشنفکر در قالبی که برای خود ساخته باشد با نگرانی و نوسیدی و تزلزل خانه می‌کند. روشنفکر اگر موضوع تعهد و التزام خود را عوض می‌کند، اصلاح می‌کند، تغییر می‌دهد، کلاً دگرگون می‌شود، و بحکم رسالتی که برای خود بخاطر روشن کردن اذهان مردم قائل است باید مردم را در جریان این تحولات قرار بدهد، در شیر اینصورت نباید از خود سوال کند که این چه رسالتی بوده است که او را سرکار گذاشته است؟ آیا تمام عمر خیال خام نمی‌پروریده است؟ آیا تمام عمر بازیچه مثنی لغت و کلمه و مفهوم خالی و عبث نبوده است؟ آیا نباید روشنفکر این مقولات را از نظر بگذراند؟ باید سراسری از قضایا عبور کند؟ این است مفهوم روشنفکری که ما بخیال خود و به زعم خود پخته‌ایم؟ روشنفکر اگر امروز تعهدی دارد و می‌خواهد نسبت به تعهد خود ملتزم و صادق باشد، اگر فردا این تعهد رنگ باخت و دگرگون شد، و یا از پایه درهم ریخت، آیا نباید از برج عاج پلین بیاید و به جماعتی که پشت سر او راه می‌روند بگوید همه چیز تمام شده است؟ همین جا یاستید تا با شما چند کلمه حرف بزنم. من دست از اندیشه‌های خود شسته‌ام! من دیگر نسبت به تعهدی که همه شما می‌شناسید، ملتزم نیستم چرا که حقانیت این تعهد و یا اصالت آن و یا عقلایی بودن آن، و یا درست و سالم بودن آن، برای من زیر سوال رفته است... من تاکنون مثل یک ماشین و کامپیوتر برنامه‌ریزی شده عمل می‌کردم و امروز می‌خواهم این شناخت و ادراک خود را با شما در میان بگذارم! فقط همین! و این، یعنی اطلاع رسانی به جامعه که مردم من دگرگون شده‌ام! حتی لازم نیست که روشنفکر مدعی بشود که این بار نیز به حقیقت رسیده است و دارد حرف آخر را می‌زند، فقط

بتواند شیرینی و حلاوت استقبال مردم را نادیده بگیرد؛ بتواند در برابر اتوریته بودن خود قد علم کند. بتواند «خود» را بشکند! بتواند حقیقت را بگوید. حقیقتی را که احساس می‌کند. گذشتن از تصویر ذهنی که در جامعه خلق کرده است برای روشنفکر بسیار ثقیل و دشوار است؛ اینطور نیست؟ بحث سر این دشواری است. این که امروز از اریکه قدرت روشنفکرانه پایین بیاید و گروهی را معطل نکند! همین و همین. فکر روشن تاریکی را بر نمی‌تابد. فکر روشن به تاریکی دل نمی‌دهد، فکر روشن همه اندیشه‌ها را با روشنائی ذهن خویش محکم می‌زند. فکر روشن در یک جا نمی‌ماند فکر روشن متعصب و پای بسته حرکت نمی‌کند. فکر روشن اسیر «من» نیست! به «من» خود متعهد نیست و اسم این تعهد را التزام به حقیقت و به خلق نمی‌گذارد. باز تکرار می‌کنیم که بزرگترین رسالت روشنفکر واقعی این است که جامعه و مردم را در جریان دگرگونی و



تحول اندیشه خود بگذارد. روشنفکر چیزی بیشتر از مجموعه جامعه نمی‌داند که اینطور برانگیخته می‌شود و اساساً در دانستن ارزشی نیست، در بی‌دانشی هم ارزشی نیست؛ روشنفکر فقط چراغ است. روشنفکر بخش آگاه ذهن جمعی است که باید با بیداریاش خود جامعه را بیدار و هوشیار نگه دارد! اگر رسالتی برای روشنفکر هست، همین است.

### روشنفکر دگراندیش

بحث دیگری که باز شده این است که روشنفکر دگراندیش هم هست، که البته جای حرف دارد. آنکه بسته و پیوسته ایدئولوژی و یا مکتب خاصی است، نمی‌تواند از روشنفکر بودن دم بزند. روشنفکری سعه صدر می‌خواهد و انسانی که قبلاً خود را به اندیشه‌ای باخته یا فروخته است چگونه می‌تواند این سعه صدر را داشته باشد؟ وقتی انسان به تعبیری «دگراندیش» است، بالاخره صاحب اندیشه هست و اگر به اندیشه خود تعصب بورزد، که غالباً می‌ورزند، چگونه روشنفکر باشد؟ روشنفکری تعصب و تحجر را بر نمی‌تابد و این

در گرو صاحب اندیشه بودن نیست. دگراندیش هم از زاویه خاصی به جهان نگاه می‌کند و با فرهنگ خاصی جهان و روابط را می‌بیند، حال آنکه نگاه به جهان زاریه ندارد!

او نیز به نحوی دید خود را قبلاً تیره تار کرده است. دیدن باید از حجاب خالی باشد و شنیدن نباید با فرهنگ لغات شرطی ما معنا بشود. فکر روشن در هیچ قالبی نمی‌گنجد؛ در هیچ صندوقی قرار نمی‌گیرد. در هیچ صف و دسته‌ای متمرکز نمی‌شود، در هیچ مرام و مسلکی توقف نمی‌کند. روشنفکری مقوله‌ای نیست که به طایفه خاصی از صاحبان اندیشه و فکر تعلق داشته باشد. هر کس به اندیشه‌ای متعهد بشود از حوزه روشنفکری خارج است، چرا که دیدش قبلاً با ارزش و معیار مسلح شده است. دگر اندیش با اندیشه دیگری جهان را می‌بیند، و با فرهنگ دیگری جهان را می‌شناسد، و خواهی نخواهی در محدوده دید و نگرش خود ایستا و محدود و متعصب است. روشنفکر یا از دایره ایده و اندیشه خارج می‌گردد. در هیچ ایسمی نمی‌گنجد. به هیچ اندیشه‌ای خود را نمی‌بازد. این است که هرگونه تعریفی که از روشنفکری بشود و روشنفکر مقید به اندیشه‌ای باشد که در برابر اندیشه دیگران قرار بگیرد نقض غرض است و این خلاف مقتضای روشنفکری است. روشنفکر حکم آینه را دارد تا دگراندیشان خود را و تنها بقاضی رفتن خود را در آن مشاهده کنند. روشنفکری که فقط خود را ببیند و حقانیت خود را باور داشته باشد، نمی‌تواند روشنفکر باشد، او نیز اسیر تفکر قالبی خاصی است که ممکن است بیشتر معاصر باشد و با اینهمه نمی‌تواند معاصر تر از فکر مولوی باشد! که ما را به مفهوم گویای روشنفکری اینچنین بشارت داده است:

چشم داری تو بچشم خودنگر

منگر از چشم سفیهی بی هنر

گوش داری تو بگوش خود شنو

گوش گولان را چرا باشی گرو

مگر کم بوده‌اند دگراندیشان که جهنمی از تعصب و تحجر و قشریگری در کار خود بپا کردند، و هنوز می‌کنند! دگراندیش که بسته فکر می‌کند و تو را با اندیشه خود معنا می‌کند و با همان اندیشه محکوم می‌کند، چگونه می‌تواند روشنفکر قلمداد بشود؟ او نیز اسیر خیالات و توهمات است که زائیده مکتب و یا تفسیری از یک مکتب خاص است. او نیز در اسارت فکری است که جواز کوبیدن و مرعوب کردن دیگران را برایش مهیا کرده است. او نیز نمی‌تواند «دگراندیش» دیگری را تحمل کند. به نسبت تحمل کاری نداریم، چرا که این یک امر کیفی است و نه کمی! اینکه می‌بینیم روشنفکر در فضای اندیشه بسته و غالب نمی‌تواند زندگی کند و کم و بیش تر سر خورده به انزوای خود پناه می‌برد و یا دست به مهاجرت می‌زند ناشی از همین حقیقت است. چرا از جهان به اصطلاح سوم روشنفکران به جهان باصطلاح